گذاری بر زندگی سیاسی امام هشتم

سیاست، حکومت و جامعه در دوران امام رضا(ع)

حکومت عباسی در آغاز با تکیه بر تبلیغ به نفع علویان پا گرفت؛ سپس نام اهل‌بیت و در مرحله بعد خشنودی خاندان محمد، شعار تبلیغاتی‌شان بود. لذا راز موفقیت عباسیان در ایجاد اینگونه رابطه با اهل‌بیت بود و نه غیر از این، البته آنان در پایان کار از این ادعا منحرف شدند و با دعوی خویشاوندی نسبی با پیغمبر اکرم، خود را بر امت اسلامی چیره کردند. از این رو طبیعی بود که عباسیان خطر واقعی را از سوی عموزادگان علوی خود احساس کنند. چه؛ آنان به لحاظ پایگاه معنوی و استدلال به مراتب نیرومندتر و به لحاظ خویشاوندی، به پیامبر اسلام نزدیک‌تر بودند و این را عباسیان خود نیز اعتراف کرده بودند بنابراین، برای علویان دعوی خلافت بسی موجه‌تر می‌نمود بویژه آنکه در میانشان افراد بسیار شایسته‌ای یافت می‌شدند که با برخورداری از بهترین صفات از علم و عقل و درایت و عمق بینش در دین و سیاست، براستی در خور احراز مقام خلافت بودند. افزون بر این، احترام و سپاسی بود که مردم در ضمیر خود نسبت به آنان احساس می‌کردند و در برابر صفات برجسته، رفتار بی‌نظیر و ارجمندی و پاکدامنی‌شان سر تعظیم فرود می‌آورند. به علاوه، بزرگمردان و قهرمانان اسلام از خاندان ابوطالب برخاسته بودند. ابوطالب سرپرست و مربی پیغمبر اسلام بود و فرزندش علی علیه‌السلام نیز وصی و پشتیبان ایشان بود، همینگونه حسن، حسین، زین‌العابدین و دیگر امامان و همینطور زید بن علی که ضد بنی‌امیه قیام کرد. در اینجا فرصت آن نیست که نام دیگر قهرمانان خاندان ابوطالب را یاد کنیم. خداوند از همه آنان خشنود باد! قهرمانی‌ها و زندگی حماسی علویان زبانزد همه مردم بود و مقام و منزلت آنان دل‌ها و قلب‌ها را تسخیر کرده بود. در این زمینه کتاب‌های فراوانی به رشته تحریر درآمده.

■ **وحشت عباسیان از علویان**

خلفای عباسی از نخستین روزهای قدرت‌شان، بخوبی میزان نفوذ علویان را درک کرده، سخت به وحشت افتاده بودند. یکی از دلایل این مطلب آن است که سفاح از روزی که بر سر کار آمد جاسوسانی بر اولاد حسن بگمارد. روزی چون هیأت اعزامی بنی‌حسن از نزدش خارج شدند به برخی معتمدان خود گفت: «برو محل اقامت‌شان را آماده کن و هرگز به محبت‌شان خو مگیر. هرگاه با آنان تنها می‌مانی خود را مایل بدان‌ها و آزرده‌خاطر از ما نشان بده. اینان به امر خلافت از ما شایسته‌ترند. هر چه را که می‌گویند و با هر چه روبه‌رو می‌شوند، همه را برایم نقل کن». پس از سفاح، اینگونه مراقبت‌ها به صور گوناگون و با شیوه‌های مختلف صورت می‌گرفت که این مطلب بخوبی از نوشته‌های مورخان برمی‌آید. برای اینکه بدانیم عباسیان از علویان تا چه حد بیمناک بودند، به سفارش منصور به فرزندش مهدی توجه کنید که او را به دستگیری عیسی بن زید علوی تشویق کرده، می‌گفت: فرزندم! من به اندازه‌ای برایت ثروت اندوخته‌ام که هیچ خلیفه‌ای پیش از من این همه نکرده و آنقدر برایت برده و غلام فراهم آورده‌ام که پیش از من خلیفه‌ای نکرده. برایت شهری در اسلام بنا کردم که تا پیش از این وجود نداشته. حال من، جز دو تن از هیچکس نمی‌ترسم: یکی عیسی بن موسی است و دیگری عیسی بن زید. اما عیسی بن موسی به من آنچنان قول و پیمان داده که از او پذیرفته‌ام و او کسی است که حتی اگر یک بار به من قول بدهد، دیگر بیمی از او ندارم. اما عیسی بن زید، اگر برای پیروزی بر او تمام این اموال را در راهش خرج کنی و تمام این بردگان را نابود کنی و این شهر را هم به ویرانی بکشی، هرگز ملامتت نمی‌کنم. این همه وحشت منصور از عیسی بن زید نه به خاطر آن بود که وی از عظمت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود، بلکه به این علت که در اجتماع اسلامی در آن ایام این مطلب پذیرفته شده بود که خلافت شرعی باید در اولاد علی علیه‌السلام استقرار یابد. لذا چون عیسی بن زید قیام کرد، خوف آن بود که در سطح گسترده‌ای مورد تایید قرار گیرد، چه او از سویی فرزند زید شهید بود که به انتقام از بنی‌امیه برخاسته بود و از سوی دیگر از دستیاران محمد بن عبدالله علوی هم بود که در مدینه به قتل رسیده بود و سفاح و منصور نیز چنانکه گفتیم با او بیعت کرده بودند. درباره وی همه بجز امام صادق(ع) می‌گفتند او مهدی امت است. به علاوه عیسی بن زید از دستیاران ابراهیم، برادر همین محمد بن عبدالله نیز بود که در بصره قیام کرده در باخمری به قتل رسید. باز از اموری که دلالت بر واهمه شدید منصور از علویان دارد این ماجراست: وی هنگامی که سرگرم جنگ با محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم بود، شب‌ها خوابش نمی‌برد. برای سرگرمی‌اش دو کنیزک به وی تقدیم کرده بودند ولی او به آنها حتی نگاه هم نمی‌کرد. وقتی علت را پرسیدند، فریاد برآورد: این روزها مجال پرداختن به زنان نیست. مرا هرگز با این دو کاری نیست مگر روزی که سر بریده ابراهیم را نزد من یا سر مرا نزد او ببرند. منصور بارها امام صادق علیه‌السلام را دستگیر کرده، مورد عتاب و تهدیدش قرار می‌داد و متهمش می‌کرد به اینکه اندیشه قیام ضد حکومتش را در سر می‌پروراند. اینگونه مطالب می‌رساند که منصور تا چه حد از علویان بیمناک بود و علتی هم جز این نداشت که می‌دید آنان از تایید طبقات و گروه‌های مختلف برخوردارند.

■ **روزگار مأمون**

در روزگار مأمون مساله بسی بزرگ، حساس و مهم‌تر گشته بود. قیام‌ها و آشوب‌های بسیاری ایالات و شهرها را پوشانده بود به گونه‌ای که مأمون نمی‌دانست از کجا شروع کند و چگونه به مقابله با آنها برخیزد. خلاصه! دستگاه خلافت خود را سخت در معرض تندباد حوادث خردکننده، می‌یافت. این جریانات همه وحشت روزافزون عباسیان را طبیعی می‌نمود. پیوسته عوامل نگرانی را بر ایشان می‌افزود، بویژه آنکه خود از عقده حقارت بسی رنج می‌بردند. ابراز دوستی مأمون با علی بن ابیطالب و فرزندانش به انگیزه شرایط خاص سیاسی بود، دیگر قانع می‌شویم که سنگینی کفه علی در مقام ارزیابی نزد عباسیان در آن زمان یک امر ظاهری بود که شرایط سیاسی پدیدش آورده بود یا جزئی از شگردهای آنان برای مقابله با علویان که عباسیان در این مساله در هر موقعیتی به گونه‌ای موضع می‌گرفتند. مثلاً مأمون برای علی ارج قائل بود در حالی که همین علی نزد منصور یا رشید هرگز از چنین اعتباری برخوردار نبود. ولی اگر واقعیت امر را بخواهید علی از نظر هیچ کدامشان ارزشی نداشت. مأمون در محاصره مشکلات بزرگ قرار گرفته بود. برای رهیدن از آن موقعیت دشوار و حفظ مقام خلافت برای خود و خاندانش شیوه جدیدی را که هرگز سابقه نداشت، طرح‌ریزی کرد. گویا برای یافتن چنین راه‌حلی مدت‌ها اندیشیده بود و نقشه‌ای که سرانجام یافت حکایت از رأی محکم و بینش عمیق او می‌کرد. مردم از یک سو می‌دیدند مأمون هیچیک از خلفا و یا صحابه دیگر را به زشتی یاد نمی‌کند. او همچنین از ناسزاگویی به غیر صحابه یا حتی به کسانی که علیه دین قیام کرده بودند مانند حجاج بن یوسف، احتراز می‌جست تا مبادا در جایی احساسی علیه او برانگیخته و افرادی که با یکی از اینان همبستگی عاطفی یا فکری دارد، از دست او رنجیده شود، چه ممکن بود آنان روزی به کارش آیند. از سوی دیگر، دیدند که مأمون علاوه بر اینها می‌خواست ارج نهادن به علی(ع) و بیزاری از معاویه را آیین رسمی قرار دهد که مردم همگی بدان روی برند. هرچند موضوع پخش آگهی درباره نفرین معاویه به سال ۲۱۲ هجری انجام گرفت ولی مأمون از همان روزهای نخست خود، علی را بر تمام مردم برتر شمرده و به اولادش تقرب جسته و ابراز دوستی و هواخواهی نسبت به آنان کرده بود. آنگاه به‌رغم فتوای عمر، خلیفه دوم، نکاح موقت (متعه) را مباح شمرد. البته مأمون خود در اینگونه اقدامات هرگز تناقضی نمی‌دید و همه به نظرش صحیح و منطقی می‌نمودند. چه؛ هر کدام در شرایط خاصی انجام می‌پذیرفت. او همیشه با توجه به این شرایط و برای هماهنگی با مقتضیات روز گام برمی‌داشت. پس اشکالی نداشت که روزی علویان را به خود نزدیک کند و تظاهر به بزرگداشت و اکرامشان کند و روز دیگر حتی اجازه ورود به دستگاه خود را از آنان سلب کرده، به آزار و قتل‌شان- آن هم گاهی با سَم و گاهی با شمشیر- بپردازد. مأمون می‌دید این اقدامات نه هنوز برای فرونشاندن شورش‌های علویان کافی است و نه برای رسیدن به تمام هدف‌هایش که برای‌تان برشمردیم. اقدام جدیدی که به خاطرش رسید بسیار شگفت‌انگیز بود، البته با توجه به شرایط آن زمان گامی بود که خیلی طبیعی برداشته می‌شد، یعنی: گرفتن بیعت برای ولیعهدی امام رضا(ع) که پس از مأمون به مقام خلافت برسد. بدین‌وسیله، مأمون او را امیر همه بنی‌هاشم- چه عباسیان و چه طالبیان- قرار داد و خود نیز لباس سبز پوشید. از این رو فضل بن سهل، مشاور مامون نامه‌ای به امام هشتم می‌نویسد. نامه برای جلب اطمینان امام به این موضوع پرداخته که ماجرای ولیعهدی وی یک بازی مأمونی نبوده، بلکه نتیجه کوشش‌های فضل بوده و جایی برای نگرانی هرگز وجود ندارد. در هر صورت، این تضمینی بود که از سوی وی و مأمون داده شده و دیگر هیچگونه مقاومت و ممانعتی از سوی امام فایده ندارد. در نامه مزبور جمله‌ها و الفاظ به گونه‌ای انتخاب شده که با عقاید دینی و شیعی هماهنگ آمده و در ضمن عقاید شایع میان مردم را که خلافت پیغمبر را حق عباسیان می‌دانستند، نقض نمی‌کند. فضل در این نامه مدعی می‌شود: «راز این ولیعهدی این است که تو فرزند رسول خدا، رهیافته و شایسته پیشوایی هستی. در این کار حق خودت به تو پس داده می‌شود. اما به نظر مأمون، تو شریک در خلافت او بوده، به لحاظ نسب برادرش هستی و از همه مردم به آنچه او در اختیار دارد، سزاوارتری». با این عبارات سهل می‌کوشید محبت و اطمینان امام را نسبت به خود جلب کند. سهل در پایان نامه، از امام می‌خواهد به مجرد خواندن نامه آن را بر زمین نگذارد مگر آنکه رهسپار مقر مأمون شود و این را به دلیل حفظ مصالح ملت تأکید می‌کند. وی چنین باور داشت اگر پای مصالح ملت را به میان بکشد، امام قبول ولیعهدی را وظیفه خود دانسته، لحظه‌ای درنگ نمی‌کند.

■ **سیاست امام در قبال طرح ولایتعهدی از سوی مأمون**

اکنون این پرسش مطرح است که در برابر این بازی، امام(ع) چه موضعی اتخاذ کرد؟ آیا عرصه را برای مأمون فراخ گذاشت تا به آرزوهای خویش برسد؟ یا او نیز برنامه‌هایی خاص برای خود داشت و می‌کوشید به هدف‌هایش دست یابد؟ حقیقت آن است که امام(ع) توانست با پیروی از برنامه خردمندان و رفتار جالب و نمونه خویش، راه هرگونه فرصت‌طلبی را بر مأمون ببندد. مأمون نیز چنان با یأس و سرافکندگی روبه‌رو شد که به ناچار به کشتن امام روی آورد. در کتاب‌های تاریخی چنین می‌خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام داد ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری کرد. مدت‌ها مأمون می‌کوشید امام را به پذیرش این مقام قانع کند ولی موفق نمی‌شد. می‌گویند این کوشش‌ها به مدت ۲ ماه در مرو ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می‌ورزید. مأمون به امام می‌گفت: ای فرزند رسول خدا! من به فضیلت، علم، زهد، پارسایی و خداپرستی‌ات پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری... . امام پاسخ داد: با پارسایی در دنیا امید نجات از شر آن را دارم، با خویشتنداری از گناهان، امید دریافت بهره‌ها دارم و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می‌طلبم. مأمون می‌گفت: می‌خواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم! امام پاسخ داد: «اگر این خلافت از آن تو است، پس حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به درآورده بر قامت شخص دیگری بپوشی و اگر خلافت مال تو نیست، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست، به من می‌بخشایی؟» با این همه مأمون گفت: تو ناگزیر از پذیرفتن آنی. امام پاسخ داد: هرگز این کار را با طیب خاطر نخواهم کرد.

روزها و روزها مأمون در متقاعد کردن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را نزدش می‌فرستاد و بالاخره هم مأیوس شد از اینکه امام خلافت را از وی بپذیرد. روزی ذوالرئاستین، وزیر مأمون در برابر مردم ایستاد و گفت: شگفتا! چه امر شگفت‌آمیزی می‌بینم! می‌بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می‌کند ولی او نمی‌پذیرد. رضا می‌گوید: در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم. من هرگز خلافت را اینگونه ضایع‌شده نیافتم. از کتاب‌های تاریخ و روایت چنین برمی‌آید که مأمون از راه‌های گوناگون تلاش برای اقناع امام می‌کرد. از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش‌ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می‌کرد که آخر هم به نتیجه نرسید.

سپس رجاء بن ابی‌ضحاک را که از خویشان فضل بن سهل بود، مأمور برای انتقال امام به مرو کرد. امام را به‌رغم عدم تمایل قلبی‌اش به این شهر آوردند و در آنجا مأمون دوباره کوشش‌های خود را شروع کرد. مدت ۲ ماه کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می‌کرد ولی امام هرگز زیر بار نرفت تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار گرفت که آنگاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدت درماندگی می‌گریست، مقام ولیعهدی را پذیرفت.

این بیعت، هفتم رمضان سال ۲۰۱ هجری انجام گرفت. پس از آنکه امام تراژدی پیشنهاد خلافت را با توجه به جدی نبودن آن از سوی مأمون، پشت سر نهاد، خود را در برابر صحنه بازی دیگری یافت. آن اینکه مأمون به‌رغم امتناع امام هرگز از پای ننشست و این بار ولیعهدی خویشتن را به وی پیشنهاد کرد. در اینجا نیز امام می‌دانست منظور تأمین هدف‌های شخصی مأمون است، لذا دوباره امتناع ورزید ولی اصرار و تهدیدهای مأمون چندان اوج گرفت که امام به ناچار با پیشنهادش موافقت کرد.

■ **دلایل امام برای پذیرفتن ولایتعهدی**

هنگامی امام رضا(ع) ولیعهدی مأمون را پذیرفت که به این حقیقت پی برده بود در صورت امتناع بهایی را که باید بپردازد تنها جان خودش نیست، بلکه علویان و دوستداران‌شان همه در معرض خطر واقع می‌شوند. در حالی که اگر بر امام جایز بود که در آن شرایط، جان خویشتن را به خطر بیفکند ولی درباره دوستداران و شیعیان خود یا سایر علویان هرگز به خود حق نمی‌داد جان آنان را نیز به مخاطره اندازد.

افزون بر این، بر امام لازم بود جان خویشتن و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند، زیرا امت اسلامی بسیار به وجود آنان و آگاهی بخشیدن‌شان نیاز داشت. اینان باید باقی می‌ماندند تا برای مردم چراغ راه و راهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه‌هاباشند.

آری! مردم به وجود امام و دست‌پروردگان حضرت نیاز بسیار داشتند، چه؛ در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه‌ای بر همه جا چیره شده بود و با خود ارمغان کفر و الحاد در قالب بحث‌های فلسفی و تردید نسبت به مبادی خداشناسی می‌آورد. بر امام لازم بود بر جای بماند و مسؤولیت خویش را در نجات امت به انجام برساند و دیدیم که امام نیز- با وجود کوتاه بودن دوران زندگی‌شان پس از ولیعهدی- چگونه عملاً وارد این کارزار شد.

حال اگر او با رد قاطع و همیشگی ولیعهدی، هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می‌سپرد این فداکاری کوچک‌ترین تأثیری در راه تلاش برای این هدف مهم در بر نمی‌داشت.

علاوه بر این، نیل به مقام ولیعهدی یک اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می‌رفت دایر بر این مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته‌ای داشتند.

دیگر از دلایل قبول ولیعهدی از سوی امام آن بود که اهل‌بیت را مردم در صحنه سیاست حاضر بیابند و به دست فراموشی‌شان نسپارند و نیز گمان نکنند آنان همانگونه که شایع شده بود، فقط علما و فقهایی هستند که در عمل هرگز به کار ملت نمی‌آیند. شاید امام نیز خود به این نکته اشاره می‌کرد هنگامی که ابن‌عرفه از وی پرسید:

- ای فرزند رسول خدا! به چه انگیزه‌ای وارد ماجرای ولیعهدی شدی؟

امام پاسخ دادند: به همان انگیزه‌ای که جدم علی(ع) را وادار به ورود در شورا کردند.

گذشته از همه اینها، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره واقعی مأمون را به همه شناساند و با افشای نیت و هدف‌های وی در کارهایی که انجام می‌داد، هرگونه شبهه و تردیدی را از نظر مردم برداشت. در جایی که مأمون مصمم بود نقشه‌های خود را از راه ولیعهد کردن امام(ع) اجرا کند و او هم چاره‌ای جز پذیرفتن آن نداشت، دیگر طبیعی بود امام خود را ناچار ببینند وسایل مقابله با مأمون را طی برنامه‌ای دقیق فراهم آورند تا هدف‌های پلیدش را- که کوچک‌ترین آنها لطمه زدن به حیثیت معنوی و اجتماعی امام بود- خنثی کنند. برنامه امام در این جهت بسیار دقیق و متقن طرح شد که در شکست توطئه مأمون پیروزی‌هایی به دست آورد و بسیاری از هدف‌هایش را نابرآورده کرد، آن هم به گونه‌ای که مسیر امور به سود امام و زیان مأمون جریان یافت. امام رضا(ع) به صور گوناگون برای روبه‌رو شدن با توطئه‌های مأمون اتخاذ موضع کرد که مأمون آنها را قبلاً به حساب نیاورده بود.

منبع: زندگی سیاسی هشتمین امام/ نوشته جعفرمرتضی حسینی‌عاملی/ ترجمه‌دکترسیدخلیل خلیلیان

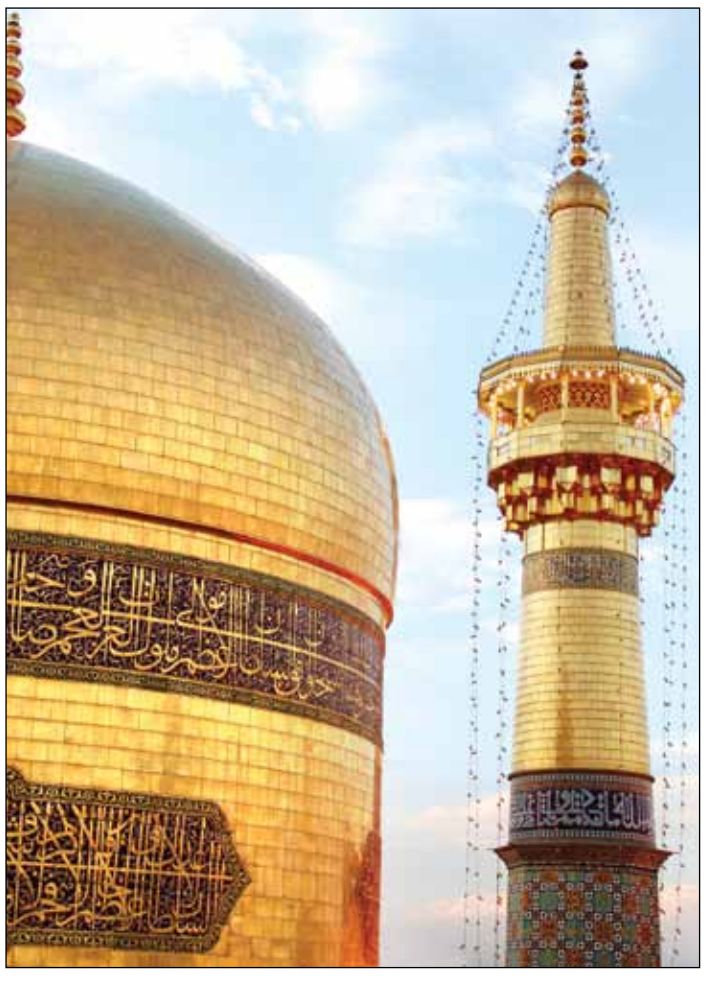

پاورقی ۶

تاریخ مشروطه

■ دکتر موسی نجفی ■

■ **اشتراک‌ها و اختلاف‌های عصر مشروطیت و بازتاب آن در سده اخیر**

با توجه به مشخصه‌های ذکر شده در فصل‌های قبل و به‌رغم تأثیرها، نحوه تأثر، نوع برداشت‌ها و افراط و تفریط‌های تجددطلبانه و جنگ‌ها و تعارضات جدی سنت و تجدد در دوره مشروطیت، به هر حال نوعی فضا و قدرمشترک یا قدرمشترک‌هایی که نه مذهبیون و نه لیبرالیسم و تجددطلبی عصر مشروطیت، هیچیک را یارای مخالفت با آن نبود؛ فضای مشترکی که در وجدان عمومی جامعه، تخطی از آن اصول، گناهی نابخشودنی شمرده می‌شد. این فضا و ارزش‌هایی که برآیند روح کلی آن زمان محسوب می‌شوند و بی‌اعتنایی آشکار بدان برای هیچکس ممکن نبود، در چند محور قابل بسته‌بندی‌اند:

الف- لزوم تحرک و تحول

با توجه به شعور و هیجان‌های پرشور صدر مشروطیت و استفاده از واژه‌های شهید راه حریت، اساس مقدس، هیجان ملی و اشعار حماسی و... می‌توان بخوبی به فضای خاص آن زمان نزدیک شد؛ فضایی که در آن، در وجدان عمومی و ملی مردم این اعتقاد کاملاً رسوخ یافته بود که بی‌تحرکی و سکون و سکوت در مقابل ظلم، ستم و استبداد، عامل اصلی عقب‌ماندگی، فقر و پریشانی است. در این‌باره حتی در شعرها و نوشتارهای کوچه و بازار نیز مطالب قابل توجهی به چشم می‌خورد؛ مطالبی که از روی آنها امروز می‌توان انعکاس روح کلی آن زمان را به دست داد. در صدر مشروطیت، بدترین دشنام‌ها از آن کسی بود که انقلاب مشروطیت و اصل این تحول و اساس این تفکر را قبول نداشت.

ب- لزوم آزادی و نفی استبداد

شعارهای آزادی‌خواهانه به رنگ و لعاب غربی و حتی مذهبی در آن زمان، جزو موضوعات و مسائلی بوده است که می‌توان در هر ورق و هر صحنه مشروطیت مشاهده کرد. حتی آنان که این اصل را به‌طور کامل نپذیرفته بودند، نمی‌توانستند آشکارا با آن مخالفت کنند و مشروطه‌خواهان مخالفان خود را معمولاً با این حربه از اقبال عمومی می‌انداختند و مورد تعرض و انتقاد قرار می‌دادند. عنوان و انگ استبداد و مستبد و هوادار مستبدان، از بدترین القاظی بود که کسی را به آن منتسب می‌کردند؛ القاظی که حتی مستبدان آن عصر نیز در پیشگاه ملت از آن متعذر و گریزان بودند و از آن اعلام برائت می‌کردند. سمبل مخالفت با آزادی، مخالفت و ضدیت با مجلس شورای ملی بود.

ج- تأکید بر نقش مردم و به‌حساب آوردن جدی آنها

در عصر مشروطیت، کفه مردم در ترازوی حکومت و مردم، سنگینی قابل ملاحظه‌ای یافته بود؛ و هیچ مرام و فرقه و دسته‌ای تا در مقابل مردم و نقش مردم اعلام موضع مثبت نمی‌کرد، مقبولیت و پذیرش عامه نمی‌یافت. وجود بسیاری از شعارها و نوشتارهای مؤید این مطلب که ملت از خواب چندین ساله بیدار شده است، نشان می‌دهد که تا چه حد به این محور ثقل تحولات توجه می‌شده و همه این توجه به ملت، در راستای ارزشی است که برای نقش مردم قائل می‌شدند. به‌نظر می‌آید که اگر تاریخ تحولات اندیشه سیاسی در ایران را با نوعی کلی‌نگری به ۳ مقطع کاملاً متمایز تقسیم کنیم، روند تحولات تاریخی فکری را نیز می‌توان به ۳ دوره مشخص زیر تقسیم‌بندی کرد:

دوره اول: از صدر اسلام تا آغاز صفویه

دوره دوم: از آغاز صفویه تا عصر مشروطیت

دوره سوم: از عصر مشروطیت تا دوران کنونی

البته برای این ۳ دوره مهم تحول می‌توان بخش‌ها یا ممیزاتی را به نسبت هر دوره تعیین و تفکیک کرد. اما دوره مشروطیت با نوعی امتیاز سنگین و محوریت نقش مردم و ملت متمایز می‌شود. این موضوع را می‌توان در آثار سیاسی آن عصر بخوبی مشاهده کرد. یکی از متون دوره مشروطه در این‌باره کتاب «آفتاب و زمین» است که در این‌باره می‌نویسد:

«اگر در ایام گذشته اولاً یک نفر مصدر این قبیل افعال شده و اتصالاً اطراف خود را روشن و بیدار ساخته، در دایره روشنی و بیداری داخل نموده ناجی ملت و محیی مملکت می‌شدند، امروز ممکن است این روح را در ابدان افراد دمیده، جمعیت‌ها دست به دست هم داده و به قوه مشورت و قدرت اجتماع مظهر این خوارق عادات یا امور عادیه شده، ملت و مملکت خود را از مهلکه نجات داده، از ذلت و مسکنت رهانیده، برخوردار و بزرگوار سازند».

این خودباوری ملی و تأکید بر اصالت ملت علیه استعمار خارجی و استبداد داخلی در اکثر متون مشروطه به‌چشم می‌خورد و در تمام آن آثار عاملی مهم در تحولات شمرده می‌شود.

ادامه دارد